

امیلی برونته

عشق هرگز نمی میرد

(بلندیهای بادگیر)

ترجمه

پرویز پژواک

مؤسسه انتشارات نگاه

«وودرینگ» در لهجهٔ ملی این ناحیه در وصف جایی گفته می‌شود که در هنگام طوفان در معرض وزش بادهای شدید باشد. حقیقتاً که ساکنان این عمارت بر فراز تپه‌های این چنین، دستخوش طوفان‌های سخت و بادهای سرد جانگزا هستند. از انحنای چند درخت کوتاه کاج در آخر باغ و خارهای بدشکل که به طرفی کج شده‌اند و گویی از خورشید طلب احسانی می‌کنند، می‌توان به خوبی دریافت باد شمال هنگامی که در این مکان می‌وزد تا چه حد خشونت دارد.

از متن کتاب

سال ۱۸۰۱

تازه از ملاقات صاحب‌خانه‌ام برگشته‌ام، همسایهٔ منزوی‌ای است که مرا به دردرس خواهد انداخت. مکانی که در آن منزل کرده‌ام حقیقتاً دهکدهٔ قشنگی است. فکر نمی‌کنم می‌توانستم جایی از این بهتر در تمام انگلستان پیدا کنم، جایی که این‌طور از سروصدا و هیاهوی شهر و مردم به دور باشد. این‌جا برای آدم‌هایی مثل من که از مردم فراری‌اند حقیقتاً حکم بهشت را دارد و آقای هیت‌کلیف و من چقدر خوب می‌توانیم از این گوشه‌گیری سهمی داشته باشیم. او آدم بسیار خوبی است! هنگامی که سوار بر اسب دید که به طرفش می‌روم دیدگان سیاهش را به شکلی مظنون به صورتم دوخت. در آن لحظه نمی‌توانست بفهمد که از دیدنش چه احساس صمیمیتی در قلبم به‌وجود آمده است و وقتی که خودم را به او معرفی کردم انگشتانش را با عزمی رشک‌آمیز زیاده‌تر توی جیب جلیقه‌اش فروبرد.

«آقای هیت‌کلیف؟»

در جوابم سری تکان داد.

«من لاک‌وود، مستأجر جدید شما. مفتخرم که پس از ورودم در اولین فرصت به زیارتتان نائل می‌شوم. امیدوارم با لجاجتی که در اجاره کردن عمارت تراش کراس‌گرینج به خرج داده‌ام شما را ناراحت نکرده باشم. دیروز شنیدم شما از این جهت...»

با تعجب صحبت مرا برید و گفت:

«آقا، تراش کراس گرینج متعلق به خودم است و تا آنجا که قادر باشم به هیچ کس اجازه نمی‌دهم که مرا ناراحت کند. حالا بفرماید تو!»

جمله «بفرماید تو» را با دندان‌های فشرده ادا کرد و از طرز صحبتش این‌طور استنباط می‌شد که بخواهد بگوید «زودتر شرت را کم کن!» حتی در ورودی باغ که او به آن تکیه داده بود از شدت خشونت کلماتش چیزی کم نمی‌کرد. فکر می‌کنم به همین جهت دعوتش را قبول کردم.

هنگامی که دید اسبم به نرمی با سینه‌اش در ورودی باغ را فشار می‌دهد دستش را برداشت تا در را باز کند و پس از آن بدون مقدمه در جلوی من روی جاده باریک سنگفرش به راه افتاد و وقتی که وارد حیاط می‌شدم صدا زد:

«جوزف، اسب آقای لاک وود را بگیر و کمی هم شراب بیاور.»

تصور می‌کنم با این دو فرمانی که به نوکرش داد می‌خواست به من بگوید: «تمام این منزل است و یک نوکر و بنابراین تعجبی ندارد اگر در درزهای سنگفرش عمارت علف سبز شده و کوتاه کردن آن‌ها به عهده گاوها گذارده شده است.»

جوزف مرد مسنی بود. شاید هم بسیار پیر بود اما در عین حال نیرومند و قوی می‌نمود. وقتی به من کمک کرد تا از اسب پیاده شوم با حالتی گرفته زیر لب گفت: «خدا به داد ما برسد» و در آن لحظه که نگاهش را به صورتم دوخت قیافه‌اش را به حدی عصبانی و اندوهبار یافتم که حدس زدم او با ادای جمله مزبور می‌خواست برای تسکین درد و رنجش طلب کمکی کرده باشد و هدفش ابراز نگرانی‌ای نیست که از ورود نابه‌هنگام و بی‌موقع من روی داده.

وودرینگ هایتز نام عمارت مسکونی هیت‌کلایف بود. «وودرینگ» در زبان محلی این منطقه توصیف از مکانی است که در موقع طوفان در معرض وزش بادهای سخت باشد حقیقتاً که ساکنان این عمارت بر روی این تپه غالباً دستخوش طوفان‌های شدید و سخت هستند. از انحنای خمیدگی چند درخت کوتاه کاج در آخر باغ و خارهای بدمنظره که به یک طرف خم شده‌اند و گویی از خورشید طلب کمک می‌کنند، می‌توان به خوبی پی برد که باد شمال هنگامی که در این مکان می‌وزد تا چه حد شدت و فشار دارد.

خوش‌بختانه معماری که این ساختمان را بنا کرده پیش‌بینی لازم و ضروری

را کرده و آن را مستحکم ساخته است. پنجره‌های باریک ساختمان کاملاً توی دیوارها قرار گرفته است و قطعه سنگ‌های عظیمی که کمی جلو آمده گوشه‌های بنا را در برابر فشار باد محافظت می‌کند.

قبل از این‌که از آستانه در ورودی عمارت بگذرم کمی صبر کردم تا گچ‌بری‌ها و کنده‌کاری‌های اطراف در خصوصاً سردر را تماشا کنم. در میان انبوه‌کاری‌ها که بیش‌تر نقش پسر بچه‌های چاق و لخت و حیواناتی را با سر شیر و بدن پرندگان متجسم می‌کرد، تاریخ سال ۱۵۰۰ و اسم «هیرتن ارنشاو» جلب توجهم کرد. مایل بودم چند لحظه بیش‌تر بایستم و از همسایه عبوس و ترش‌روی خودم داستان مختصری از بنای ساختمان را بپرسم اما حالت وی در آن لحظه طوری بود که گویی به من دستور می‌داد یا زود داخل شوم و یا آن‌که هر چه زودتر آن‌جا را ترک کنم. من هم به هیچ‌وجه میل نداشتم قبل از این‌که درون ساختمان را ببینم کاری کنم که حوصله صاحب‌خانه‌ام را سر ببرم تا مرا جواب کند.

پس از عبور از در ورودی بدون این‌که از سالن بگذرم وارد اتاق نشیمن شدم. در این منطقه نظیر چنین اتاقی در بقیه ساختمان شامل اتاق پذیرایی و ناهارخوری و آشپزخانه است، اما فکر می‌کنم در وودرینگ هایتز آشپزخانه به قسمت دیگر ساختمان منتقل شده بود، زیرا داخل ساختمان صدای به هم خوردن لوازم آشپزخانه به گوشم می‌رسید اما به هیچ‌وجه آثاری از طبخ غذا یا سرخ کردن گوشت در اطراف بخاری بزرگ اتاق دیده نمی‌شد غیر از این بر روی دیوارهای اتاق نیز اثری از ظرف‌های مسین و لوازم آشپزخانه دیده نمی‌شد، اما از یک گوشه اتاق برق ظرف‌های بزرگ مفرغی و آبخوری‌ها و تنگ‌های نقره در حالی که در طبقه‌های یک گنجه بزرگ که جنسش از چوب بلوط بود چیده شده بود جلب توجه می‌کرد.

بر روی سر بخاری چند تفنگ کهنه و یک جفت طپانچه قرار داشت و سه جای‌دان که بر روی آن‌ها تصاویر پر زرق و برق نقاشی شده بود آن‌جا را کاملاً زینت داده بود. کف اتاق تماماً از سنگ سفید پوشیده بود. صندلی‌ها با پشته‌های بلند و فرم قدیمی به رنگ سبز ساخته شده بود. یکی دو صندلی به رنگ سیاه نیز در کنج‌های باریک اتاق گذاشته بودند. در طاق‌نمای زیرگنجه‌ای که